

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نیاشد تن من میباد همه سر به سر تن به کشتن دهیم
بدین بوم ویر زنده یک تن میباد از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Literary-Cultural

ادبی - فرهنگی

نعمت الله مختارزاده
شهر اسن - المان

یادِ کابلِ جان

کُفرِ ما شد ، آنچه بود ایمانِ ما
آرزوی وصل شد هجرانِ ما
دردِ ما شد آنچه بود درمانِ ما
شد امید و آرزو ، قربانِ ما
طعنه و دشنام ها ، از آنِ ما
نوشِ جان شد ، مُشتی بر دندانِ ما
(شد بلایِ جانِ ما ، جانانِ ما)
از رفیق و یار و از خویشانِ ما
بالخصوص از ملتِ افغانِ ما
سَر دهیم و نشکنند پیمانِ ما
از وفا شد میوهٔ عرفانِ ما
نه بهشت و حور و ، نه غلمانِ ما
جز بهشتِ کابلِ ویرانِ ما
گر بگردد ، دوزخِ سوزانِ ما
یک تبسم ، بر لبِ افغانِ ما
از زلالِ چشمهٔ سارانِ ما
آرزو ، تا سرمهٔ چشمانِ ما
بندِ قرغه ، درهٔ پغمانِ ما
باغِ بالا ، کارتهٔ پروانِ ما
عاشقان و عارفان ، بُرهانِ ما
گه سراجی ، باغِ علی مردانِ ما
چمچه مست و آن پلِ لِرزانِ ما

شکِ ما شد ، آنچه بود ایقانِ ما
در امیدِ روی جانان سوختیم
شد مفاصلِ آب چون سیماب ، لیک
برفِ غم بارید ، بر بامِ هوس
هرکه را اِکرام و احسان شد نصیب
دستی بگرفتیم ، از اُفتادگان
راست ، حرفِ دوستانِ با وفا
گرچه در دل ، زخمهای بی شمار
باز هم قربانِ هموعان شدن
با وفا ، بر عهدِ خود ایستاده ایم
خدمتِ نوعِ بشر ، از جان و دل
آرزو داریم ، دیدارِ نگار
نیست ، ما را آرزوی جنتی
کی برابر میکنم با صد بهشت
حوری و غلمان ، ما را کار نیست
طعنه های ما ، به حوضِ کوثر است
گرد و خاکِ کوچه و پس کوچه اش
جلوه ها دارد کنون اندر نظر
چلستون ، دارالامان و شاه شهید
باصفا ، خواجه صفا و چنداول
گه گذرگاه و ، گهی هندوگذر
اندرابی ، جوی شیر و دهمزنگ

زرنگار و گاهی ، پارکِ شهرِ نو
 جابر انصارِ ولی و خانقاه
 جشنِ استقلال ، شبها ، تا سحر
 مادرِ گیتی نژاید دیگری
 شرطِ بندی های هر کاکه جوان
 بر سرِ هر بام ، کفترخانه ها
 در شبِ مهتاب بر دشت و دمن
 در بهاران ، نوشگفته غنچه ها
 شاخه ها ، پر میوه در باغ و چمن
 در خزان ، چون رنگِ زردِ عاشقان
 بستری از برف ، کرده زینتش
 کی بُود جوش و خروشِ چوکِ او
 همچو حمامِ عموم و نمره اش
 لنگِ حمامش ، مثل بر عام و خاص
 مُشت و مال و ، چایی های کیسه مال
 مزه و بویِ گِلِ سرشو کجاست
 منتو و آشک ، پکوره ، شورخود
 لاندی و تندوری و نارنج پَلو
 ژالسه و شیرِ یخ و هم قالبی
 کله پاچه ، چاینکی و هم حلیم
 دعوتی از دوستان ، یا دشمنان
 با محبت ، از دل و جان ، حاضرست
 با تأسف ، عاقبت ما را نصیب
 ساخت ما را دشمنِ هم نوعِ خود
 هست و بودِ ما ، همه بر باد کرد
 جز یتیم و بیوه و معیوب نیست
 شیرِ خالص دوغ گشت و تَرش کرد
 ریشه علم و هنر ، از بیخ کند
 خنجرِ بیداد ، خنجرها بُرید
 این کلاه ، سر ندارد دوستان
 سوزنِ باریک و ، نخ ، کج و کلفت
 حاشیه رفتیم قدری ، هر طرف
 وحدتِ ملی ، که فرض و واجبست
 میهنِ زیبای ما ویرانه شد
 هر دمی آید به خاطر ، از وطن
 اشکِ حسرت می چکانم همچو شمع
 دور از میهن به هجران سوختیم
 هر دمی پرواز دارد ، در فضا

دید و وادید ، بستنِ پیمانِ ما
 شب نشینی های بی پایانِ ما
 موسیقی و رقص و پاکوبانِ ما
 چون سراهنگ ، ظاهر و ساریانِ ما
 تارِ شیشه ، کاغذِ پَرانِ ما
 راه گنجشک ، به دلدارانِ ما
 گله ها و هی های چوپانِ ما
 چهچه ها و نغمه مرغانِ ما
 موجِ گل ، در فصلِ تابستانِ ما
 برگِ پائیز ، هر طرف ریزانِ ما
 در زمستان ، دشت و کوهسارانِ ما
 در کویت و ، چین و در جاپانِ ما
 نیست در امریکه و المانِ ما
 گر کسی بودی ، ز بدنامانِ ما
 زنده سازد ، جسمِ ما و جانِ ما
 آنچه خوراکِ شکمدارانِ ما
 هم کبابِ تیکه و چوپانِ ما
 شله و شوربای دهقانانِ ما
 دوغ و نعنا ، توت و هم تلخانِ ما
 پنجه و خاصه ، پَرکی نانِ ما
 روی چشمان ، جای هر مهمانِ ما
 هستیِ ما ، روی دسترخوانِ ما
 ظلم و بیدادِ فلک ، شایانِ ما
 نقشه های روس و انگلستانِ ما
 مکرِ امریکا و پاکستانِ ما
 حاصلِ گلبته و بُرهانِ ما
 خون چکید از سیفِ سیافانِ ما
 طالبِ اعراب ، آن شیطانِ ما
 سیل گشتی ، خونِ مظلومانِ ما
 در کجا شد عینکِ چشمانِ ما
 کُند قیچی ، کور خیاطانِ ما
 تا که افشا ، اهلِ بی وجدانِ ما
 ننگِ ما و ، غیرتِ افغانِ ما
 از خطای جمعِ بی ایمانِ ما
 آن شُکوه و عزتِ آوانِ ما
 تا شود ، پیراهنی بر جانِ ما
 از فساد و فسقِ ملایانِ ما
 مرغِ دل ، بریادِ کابلِ جانِ ما

گه جلال آباد و گه ، شهر مزار
 بلخ و فاریاب و هرات و قندهار
 پکتیا و هیلمند و ، جوزجان
 زابل و غزنی ، فراه و بادغیس
 گاه کاپیسا و غور و کنر
 گاه پکتیکا ، چخانسور قشنگ
 بحر عرفانش که پُر لعل و گهر
 از ادیب و عالم و عارف ، حکیم
 حاجی و ملا و شیخ و محتسب
 گوهر اعلا دین گشته خزف
 هر یکی بر نفع خود تفسیر ها
 از زُلال دین ، کردند منجلاب
 خون مظلومان بریزند چون شراب
 این جهاد و این شهادت را بُود
 دارم امیدی که بر آخر رسد
 تا درخشد از پس ابر سیه
 این بشارت باد بر اهل جهان
 یوم موعود است ، ای دارای چشم
 عالم انسان ، مریض و ناتوان
 چشم دل بکشای و بی پرده نگر
 شمس معنا ، جلوه گر از هر طرف
 داروی درد جهان اندر کفتش
 وحدت عالم بُود راه نجات
 جست و جو بنمودن و ره یافتن
 عالم انسان را باشد دو بال
 با یکی ، پرواز ، ناممکن بُود
 زیور اعمال ، ما را زینت است
 ترک تبعیض و نژاد و جنس و رنگ
 کین و بُغض و انتقام و دشمنی
 بایهود و بانصارا و مجوس
 یک زبان واحد بین الملل
 سرحد و مرز جهان ، نابود باد
 جان فدا کردن به هموعان خود
 راسخ عهدیم و هم ، پیمان خود
 جان سپردن در ره اهداف خود

« نعمتا » نبود ازین بیه افتخار

خدمتی از بهر هر انسان ما